

خدا چون سلام به روی ماهت...

تاول



ناسترخیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

data

لوییس سکر • شروین جوانبخت

سرشناسه: ساگر، لوئیس، ۱۹۵۴ - م.
Sachar, Louis
عنوان و نام پدیدآور: تاول / لوئیس ساگر؛ مترجم شروین جوانبخت.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۸۰ ص. ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۰۹-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Fuzzy Mud
موضوع: داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰م.
American fiction -- 20th century --
شناسه‌ی افزوده: جوانبخت، شروین، ۱۳۶۹ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ت۲ الف/۳۵۶۳ PS۳
رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۱۳/۵۴
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۴۲۲۸۷۳



انتشارات پرتقال

تاول

نویسنده: لوئیس ساگر

مترجم: شروین جوانبخت

ویراستار: سیده سودابه احمدی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۴۰۹-۱

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: شادرنگ

صحافی: عطف

قیمت: ۲۱۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴

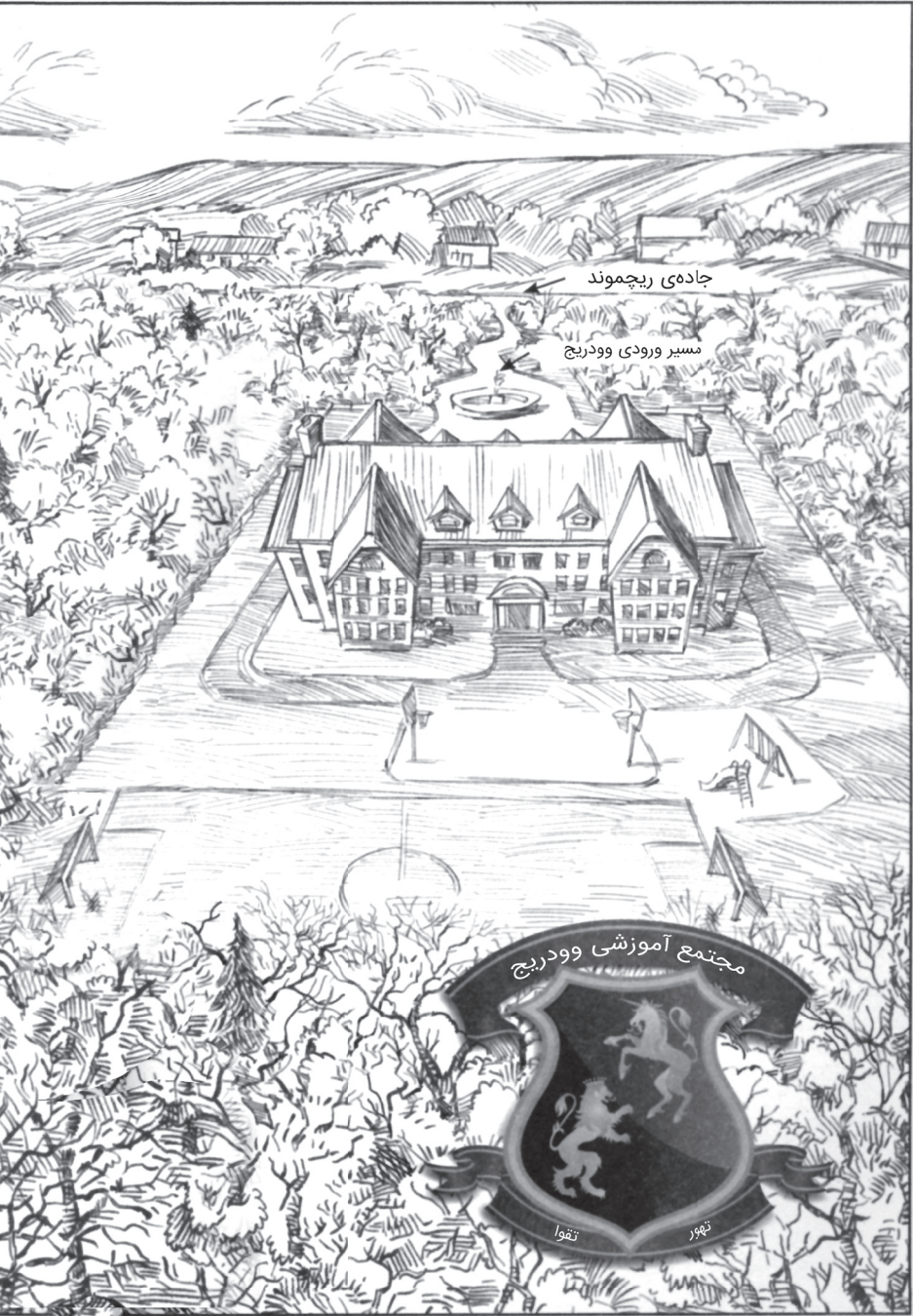


www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به خانواده‌ی عزیزم که با حمایت بی‌دریغشان
غیرممکن‌ها را برایم ممکن کردند.
ش.ج



جاده‌ی ریچموند

مسیر ورودی وودریج

مجتمع آموزشی وودریج

تقوا

تهور



به طرف خانه‌ی تامایا

به طرف شهر

سه‌شنبه، ۲ نوامبر ۱۱:۵۵ صبح

مجتمع آموزشی وودریج^۱، مدرسه‌ای خصوصی در هیت‌کلیف^۲، پنسیلوانیا^۳، زمانی خانه‌ی ویلیام هیت^۴ بود که شهر به افتخار او نام‌گذاری شده بود. ساختمان چهارطبقه‌ی وودریج نمای سنگی قهوه‌ای‌مشکی داشت و تقریباً سیصد دانش‌آموز در آن درس می‌خواندند. ویلیام هیت، بین سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۹۱۷، با همسر و سه دخترش آن‌جا زندگی می‌کرد. تامایا دیلوادی^۵ کلاس پنجم بود و کلاسشان در طبقه‌ی چهارم، قبلاً اتاق خواب کوچک‌ترین دختر خانواده بود. محل اصطبل هم بازسازی شده بود و از آن به عنوان مهدکودک استفاده می‌شد.

1- Woodridge Academy

2- Heath Cliff

3- Pennsylvania

4- William Heath

5- Tamaya Dhilwaddi

ناهارخوری در گذشته تالاری باشکوه بود که مهمان‌هایی آراسته در آن می‌خوردند و می‌نوشیدند و با گوش دادن به موسیقی زنده، اوقاتی خوش داشتند. با این‌که چلچراغ‌های کریستال هنوز هم از سقف آویزان بودند، این روزها، تالار فقط بوی ماکارونی و پنیر مانده می‌داد. دویست و هشتاد و نه دانش‌آموز پنج تا چهارده‌ساله، دور هم غذا می‌خوردند و با دهان پر از اسنک و هله‌هوله، جُک‌های چندش‌آور درباره‌ی تُف و خلط می‌گفتند، سروصدا می‌کردند و بی‌دلیل فریاد می‌کشیدند.

تامایا فریاد نزد، ولی وقتی دستش را جلوی دهانش گرفت، صدای بریدن نفسش به آرامی به گوش رسید.

پسری داشت داستانی ترسناک تعریف می‌کرد. «لکه‌های خون همه جای ریش خیلی بلندش رو گرفته...»

پسر دیگری گفت: «... و هیچ دندونی هم نداره...»

آن پسرها سال‌بالایی بودند. داستان‌هایشان تامایا را هیجان‌زده کرده بود، اما تامایا آن قدر اضطراب داشت که یک کلمه هم حرف نمی‌زد. او با دوستانش، مونیکا^۱، هوپ^۲ و سامر^۳، روی میزی سرتاسری نهار می‌خوردند. پسرهای سال‌بالایی هم کنارشان نشسته بودند و در حین خوردن نهارشان، داستان می‌گفتند. پسر اولی گفت: «یارو حتی نمی‌تونه غذاش رو بچوه. سگ‌هاش غذا رو می‌جون و تف می‌کنن، بعد اون غذا رو می‌خوره.»

مونیکا گفت: «خیلی چندشه!» ولی تامایا از برق چشم‌هایش فهمید او هم به اندازه‌ی خودش، از داستان‌هایی که پسرهای بزرگ‌تر برایشان تعریف می‌کنند، هیجان‌زده شده است.

پسرها داشتند داستان جنگل‌نشین دیوانه‌ای را تعریف می‌کردند.

1- Monica

2- Hope

3- Summer

تامایا هیچ‌کدام از حرف‌هایشان را باور نکرده بود، چون می‌دانست آن‌ها از خودنمایی خوششان می‌آید. با این حال، دلش می‌خواست بداند آخر ماجرای که تعریف می‌کنند، چه اتفاقی می‌افتد.

پسری که پیش تامایا نشسته بود گفت: «اما حیوون‌هاش سگ نبودن، گرگ بودن! گرگ‌های بزرگ و سیاه، با دندون‌های گنده و چشم‌های قرمز براق.» تامایا چندشش شد.

اطراف مجتمع وودریج تا کیلومترها پوشیده از جنگل و تپه‌های سنگی بود. تامایا هر روز صبح، به همراه مارشال والنس، پسر کلاس هفتمی‌ای که سه خانه آن طرف‌تر، آن سوی خیابان پر از درختشان زندگی می‌کرد، پیاده به مدرسه می‌رفت. باید حدود سه کیلومتر پیاده‌روی می‌کردند؛ ولی اگر مجبور نبودند جنگل را دور بزنند، مسیرشان خیلی کوتاه‌تر می‌شد.

سامر پرسید: «حالا چی می‌خوره؟»

پسر نزدیک تامایا شانه‌هایش را بالا انداخت. «هر چیزی که گرگ‌هاش برایش بفرن: سنجاب، موش، آدم! هر چیزی که بشه به جای غذا خورد، برایش مهم نیست چی باشه!»

پسر گاز بزرگی به ساندویچ تن ماهی‌اش زد. بعد، لب‌هایش را جمع کرد تا وانمود کند مثل جنگل‌نشین دیوانه دندان ندارد. دهانش را با حالتی اغراق‌آمیز باز و بسته کرد و غذای نیمه‌جوییده‌اش را به تامایا نشان داد. سامر که طرف دیگر تامایا نشسته بود گفت: «خیلی حال‌به‌هم‌زنی!» همه‌ی پسرها خندیدند.

سامر با موهای طلایی روشن و چشمان آبی آسمانی‌اش، زیباترین دوست تامایا بود. گاهی وقت‌ها تامایا با خودش فکر می‌کرد شاید پسرها برای همراهی با سامراست که نزدیکشان می‌شوند، چون همیشه با دیدن سامر دست‌وپایشان را گم می‌کردند.

تامایا چشم‌هایی تیره داشت و موهای تیره‌اش هم تا نیمه‌ی گردنش می‌رسید. قبلاً موهایش بلندتر بود، ولی سه روز پیش از شروع مدرسه‌ها، وقتی با پدرش در فیلادلفیا بود، قاطعانه تصمیم گرفت موهایش را کوتاه کند. پدرش او را به آرایشگاه مجللی برد که احتمالاً توان مالی‌اش را هم نداشت. تامایا همین که موهایش را کوتاه کرد، پشیمان شد، ولی وقتی به هیت‌کلیف برگشت، دوستانش گفتند این‌طوری قیافه‌اش خیلی عاقلانه‌تر و بزرگ‌تر از سنش دیده می‌شود.

مادر و پدر تامایا از هم جدا شده بودند. بیشتر تابستان را با پدرش می‌گذراند و در طول سال تحصیلی هم هر ماه، در یکی از تعطیلات آخر هفته، به دیدنش می‌رفت. فیلادلفیا دقیقاً آن طرف ایالت بود و چهارصد و هشتاد کیلومتر با آن‌ها فاصله داشت. او هر بار به هیت‌کلیف برمی‌گشت، احساس می‌کرد وقتی نبوده، چیز مهمی را از دست داده است. ممکن بود در جریان خیلی چیزها و حتی شوخی‌های ساده‌ی بین دوستانش قرار نگیرد، همین‌ها باعث می‌شد احساس غریبگی کند و کمی زمان می‌برد تا دوباره به زندگی عادی‌اش برگردد.

یکی از پسرها که ظاهری خشن با موهای سیاه کوتاه و صورت مربع‌شکل داشت گفت: «نزدیک بود من رو بخوره، وقتی داشتم از روی نرده‌ها برمی‌گشتم، یه گرگ به طرف پام خیز برداشت.»

بعد، روی نیمکت ایستاد و برای ثابت کردن حرفش، پاچه‌ی شلوارش را نشان داد؛ همه جایش کثیف بود. تامایا سوراخ کوچکی روی شلوار پسر دید؛ درست بالای کفشش... ولی ممکن بود آن سوراخ به هر دلیلی ایجاد شده باشد. تامایا با خود فکر کرد، اگه پسره از دست گرگ فرار می‌کرده، سوراخ باید پشت شلوارش بود نه جلوش.

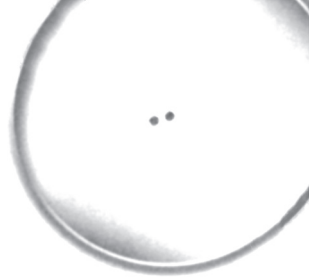
پسر به او خیره شد. چشمان آبی نافذی داشت. تامایا احساس کرد او

فکرش را خوانده و انگار منتظر است صدایش دربیاید.
آب دهانش را قورت داد و گفت: «اجازه نداشتی بری توی جنگل.»
پسر خندید و پشت سرش پسرهای دیگر هم خندیدند.
بالحنی مبارزه طلبانه گفت: «می‌خوای چی کار کنی؟ به خانم تاکستون بگی؟»
تامایا احساس کرد صورتش سرخ شده است. «نه!»
هوپ گفت: «به حرفش گوش نکنین، تامایا بدجوری پاچه‌خاره.»
حرفش خیلی آزاردهنده بود. تا چند لحظه پیش احساس می‌کرد خیلی
باحال است که با سال‌بالایی‌ها صحبت می‌کند، اما حالا جوری نگاهش
می‌کردند که انگار از سیرک آمده بود.
سعی کرد با شوخی فضا را عوض کند. «باشه، از این به بعد سعی می‌کنم
کله‌خار باشم.»

اما هیچ‌کس نخندید.
مونیکا گفت: «خیلی لوس و بچه‌مثنی!»
تامایا لبش را گزید. نمی‌فهمید کجای کارش اشتباه است. مونیکا و سامر
هم به پسرها گفته بودند چندش و حال به‌هم‌زن، ولی انگار حرف‌های آن‌ها
مشکلی نداشت. تازه، انگار پسرها به چندش و حال به‌هم‌زن بودن افتخار
هم می‌کردند.
با خودش فکر کرد، قانون‌ها کی عوض شده‌ن؟ از کی خوب بودن این‌قدر
بد شده؟



مارشال والش هم آن طرف ناهارخوری، میان گروهی از بچه‌ها نشسته
بود که همه‌شان داشتند بلندبلند صحبت می‌کردند و می‌خندیدند. تعدادی از
بچه‌ها یک طرف و تعدادی هم طرف دیگرش نشسته بودند و او در میان آن
همهمه، در سکوت، تنهایی غذا می‌خورد.



مزرعه‌ی سان‌ری

مزرعه‌ی سان‌ری^۱ در دره‌ای دورافتاده، در پنجاه و سه کیلومتری شمال غربی مجتمع آموزشی وودریج قرار داشت. در نگاه اول شبیه مزرعه‌های دیگر نبود؛ هیچ جور حیوان، علفزار یا کشت و زرع‌ی به چشم نمی‌خورد؛ یا حداقل، آن قدر رشد نمی‌کرد که با چشم غیرمسلح دیده شود.

به جای همه‌ی این‌ها، تا جایی که چشم کار می‌کرد تانکرهای بزرگی ردیف‌به‌ردیف چیده شده بودند؛ البته اگر می‌توانستید از نگهبانان مسلح، حفاظ الکتریکی که رویش سیم خاردار هم داشت، زنگ‌های هشدار و دوربین‌های امنیتی عبور کنید، موفق می‌شدید تانکرها را ببینید. شبکه‌ای از لوله‌کشی و تونل‌های زیرزمینی هم تانکرها را به آزمایشگاه اصلی متصل

1- SunRay

می‌کرد که از بیرون دیده نمی‌شدند.

تقریباً هیچ‌کس در هیت‌کلیف از مزرعه‌ی سان‌ری خبر نداشت و قطعاً تامایا و دوستانش هم مثل بقیه چیزی درباره‌ی آن نمی‌دانستند. کسانی هم که چیزهایی درباره‌اش شنیده بودند، فقط اطلاعاتی مبهم داشتند. چیزهایی درباره‌ی بیولین^۱ شنیده بودند، ولی بیشترشان حتی نمی‌دانستند چه‌جور چیزی است.

کمی بیشتر از حدود یک سال پیش - یعنی تقریباً یک سال پیش از آن‌که تامایا دیلوادوی موهایش را کوتاه کند و به کلاس پنجم برود - کمیته‌ی انرژی و محیط‌زیست مجلس سنای آمریکا دادگاه‌های محرمانه‌ای با موضوع مزرعه‌ی سان‌ری و تولید بیولین برگزار کرد. شهادت زیر، بخشی از گفت‌وگوهای این دادگاه است:

سناتور رایت^۲: شما پیش از اخراج شدن، دو سال در مزرعه‌ی

سان‌ری کار کرده‌ید، درست‌ه؟

دکتر مارک هامبارد^۳: نه، درست نیست. اون‌ها من رو اخراج نکرده‌ن.

سناتور رایت: ببخشین. به من گفته‌ن...

دکتر مارک هامبارد: خوب، سعی کردن که اخراجم کنن، ولی من قبلش استعفا رو نوشتم. البته تا اون موقع به کسی نگفته بودم.

سناتور رایت: متوجه‌م.

سناتور فوت^۴: ولی دیگه اون‌جا کار نمی‌کنین؟

دکتر مارک هامبارد: دیگه یک ثانیه هم نمی‌تونستم با

2- Wright

3- Marc Humbard

4- Foote

۱- نوعی گاز